

ماجرای شیعه ی هندی

کم کم بسیاری از همسایه ها داشتند به او مشکوک می شدند. او همسایه ای جدید بود و نزدیک به شش ماه می شد که به شهر کربلا آمده بود؛ کشور و زادگاهش، هندوستان را برای همیشه رها کرده بود تا بقیه ی عمرش را در کربلا، در مجاورت مزار پاک امام حسین علیه السلام و یاران با وفایش زندگی کند. ظاهرش نشان می داد که آدمی جلیل القدر است، چنان که مرحوم فاضل دربندی نیز در کتابش به نام "اسرار الشهاده" از او به عنوان یکی از بزرگان هند یاد کرده است.

در یکی از محله های کربلا خانه ای تهیه کرده بود و حالا بعد از شش ماه، بسیاری از همسایه هایش او و خانواده اش را به خوبی می شناختند. همه ی همسایه ها و آدم هایی که در این مدت با او دیدار و برخوردی کرده بودند او را شیعه ای معتقد، پاک و با تقوا یافته بودند، اما به مرور و با گذشت زمان بعضی ها متوجه یک موضوع غیر عادی و عجیب در باره ی او شده بودند. آن موضوع و مسئله ی غیر عادی باعث شده بود تا بعضی از همسایه ها، فکرها و عقیده های ناخوشایندی نسبت به او پیدا کنند و رفته رفته گاهی این فکرها بر زبانشان نیز جاری می شد! آن موضوع، در واقع خیلی عجیب بود. آن شیعه ی هندی در همه ی این شش ماهی که در کربلا ساکن شده بود، حتی برای یک بار هم به حرم حضرت سیدالشهدا علیه السلام مشرف نشده بود!! به راستی چگونه می شد این موضوع را توجیه کرد؟! چگونه می شد شیعه ای وطن و دیارش را رها کند و برای زندگی به کربلا بیاید ولی حتی برای یک مرتبه هم، به داخل حرم امام حسین علیه السلام پا ننهد باشد؟!

فقط در طول این شش ماه، بعضی از همسایه ها مشاهده کرده بودند که او به بالای پشت بام خانه اش می رود و رو به سوی بارگاه و گنبد امام حسین علیه السلام به آن حضرت سلام می دهد و زیارت می خواند. او در همه ی این شش ماه، فقط با همین شکل و روش، عزیز و جگر گوشه ی زهرای مرضیه علیها السلام را زیارت کرده بود.

عاقبت، داستان و ماجرای شیعه هندی به گوش مرحوم سید مرتضی می رسد. جناب سید مرتضی در آن زمان یکی از دانشمندان و علمای بزرگ کربلا بود و در بین مردم و ساکنان کربلا مشهور به نقیب بود. جناب نقیب بعد از شنیدن و پی بردن به ماجرای شیعه ی هندی به خانه ی او می رود و بعد از سلام و حال و احوالپرسی های معمول، شروع به صحبت با شیعه ی هندی می کند. او با صراحت به شیعه ی هندی می گوید: "در مذهب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام یکی از آداب و دستوره های زیارت از نزدیک و خصوصاً برای ساکنان آن دیار، آن است که

مؤمنین به حرم داخل شوند و عتبه و ضریح را ببوسید و به آن وجود مقدس احترام کنند. ولی این روش و طریقه ی شما که فقط از بالای پشت بام خانه حضرت را زیارت می کنید، اختصاص به شیعیان و مؤمنینی دارد که در شهرها و کشورهای دیگر زندگی می کنند و برای آنها ممکن نیست تا در کربلا و در داخل حرم سیدالشهدا علیه السلام حاضر شوند."

از حالت و چهره ی شیعه ی هندی پیدا بود که صحبت های نقیب او را بسیار مضطرب و نگران کرده است. او بعد از گوش کردن به همه ی حرف های نقیب با حالتی از روی خواهش و التماس می گوید: "یا نقیب الا شراف! من از شما انتظار و توقع دارم تا هر مقدار از مال دنیا که بخواهید از من بگیرید ولی در عوض مرا مامور به داخل شدن به حرم سیدالشهدا علیه السلام نفرمایید و مرا از این کار معاف کنید!"

شیعه ی هندی از این که در عوض وارد نشدن و نرفتن به داخل حرم پیشنهاد کرده بود تا هر مقداری از مال و منال دنیا را به جناب نقیب بپردازد، هیچ گونه قصد سوء و بدی نداشت، ولی جناب نقیب از این سخن دلخور شده و با ناراحتی جواب داده بود: "من برای مال دنیا این سخن را نگفته و این امر را نکردم، بلکه این روش و طریقه ی زیارت شما را در صورت ساکن بودن در کربلا، بدعت و منکر می دانم و نهی از منکر واجب است، خصوصا که اکثر اهل شهر متوجه این مسئله شده اند!"

شیعه ی هندی با توجه به آن حرف های صریح و بی پرده ی جناب نقیب، دیگر هیچ حرفی برای گفتن نداشت. او دیگر برخورد لازم می دانست که از آن دستور و توصیه ی جناب نقیب پیروی کند. بعد از پایان و خاتمه ی سخنان و حرف های نقیب به جز آهی سرد هیچ صدای دیگری از او برنیامد. او فقط آهی کشیده بود. آه و ناله ای که از قلب و جگری پر درد بیرون آمده باشد!

شیعه ی هندی بلند شد و رفت تا غسل زیارت کند. او بعد از غسل یکی از بهترین لباس هایی را که داشت پوشید و پاک و پاکیزه و با پایی برهنه از خانه اش بیرون آمد. شیعه هندی به سوی بارگاه و حرم سیدالشهدا علیه السلام در حرکت بود. هرچه بیشتر به حرم نزدیک تر می شد خضوع و خشوعش بیشتر جلوه پیدا می کرد. بعد از دقایقی به درهای حرم رسید و خودش را در جلوی درهای صحن بر روی زمین انداخت ... به شدت به گریه افتاده بود. برای بسیاری از زائرانی که از کنارش رد می شدند، گریه های و ناله های او دیدنی بود و خصوصا آنها که او را می شناختند در حیرتی سخت فرورفته بودند!

جناب نقیب به شیعه ی هندی گفته بود که یکی از آداب و دستورهای زیارت این است که عتبه و ضریح را ببوسید و حالا او در حالی که خود را بر روی زمین انداخته بود، عتبه و درهای صحن شریف را عاشقانه می بوسید ...

زمانی که شیعه ی هندی از روی زمین بلند می شد تا به سوی داخل حرم برود بدنش به طور محسوسی لرزان شده بود. خدا می دانست که در آن لحظه ها در قلب و سینه اش چه می گذشت که او را این چنین به لرزیدن وا داشته بود. زمانی که به کفشداری های حرم نزدیک می شد، رنگ و رویش زرد شده بود، در جلوی کفشداری نیز خودش را بر روی زمین انداخت. بعد از لحظاتی همانند کسی که در حال جان دادن باشد از روی زمین بلند شد و به ایوان وارد گشت، او فقط چند متر با رواق و با مرقد مطهر محبوب و مولایش حسین بی علی علیهما السلام فاصله داشت ... در حالی که هنوز به رواق وارد نشده بود پریشانی و بی تابی و اضطرابش به حد خطرناک و شکننده ای رسیده بود! ...

پس چگونه و با چه صبر و طاقتی می خواست به رواق داخل شود؟! ای کاش یکی پیدا می شد و جلوی او را می گرفت. ای کاش جناب نقیب در آنجا حاضر و شاهد بود و به او امر می کرد: بس است، برگرد! ... اما به هر حال شیعه ی هندی با هر سخنی و مشقتی بود به رواق وارد شد. از این به بعد کلمات قاصر از توصیف بودند. به محض این که چشم های گریان و برافروخته ی او به ضریح مبارک و شش گوشه ی امام حسین علیه السلام افتاد، همچون زنی بچه مرده، به سختی نفسی اندوهناک و ناله ای جانسوز کشید و به آواز و بانگی جانگداز صدا زد: "أَهَذَا مَصْرَعِ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ؟! آیا این جا همان جایی است که حسین بر زمین افتاده است؟ أَهَذَا مَقْتَلِ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ، آیا این جا همان جایی است که حسین کشته شده است؟! ..." و سپس صیحه و فریادی کشید و در همان نزدیکی های ضریح، در همان نزدیکی های مکانی که در روز عاشورا، اما حسین علیه السلام بر زمین افتاده و به خون غلتیده بودند، نقش بر زمین شد.

همه ی زائرانی که بر این صحنه شاهد و ناظر بودند، مبهوت نگاهی به او و نگاهی به یکدیگر داشتند. لحظاتی نگذشت که تعدادی به دور جسم او حلقه زدند. باور کردنی نبود اما واقعیت و حقیقت داشت، او دیگر روح در بدن نداشت. او از جذبه و محبت نسبت به حضرت سیدالشهدا علیه السلام و عظمت مصیبت آن بزرگوار جان داده بود ...

ای شمع مسوز که شب دراز است هنوز

ای صبح مدم که وقتِ راز است هنوز

پروانه برو تو در کناری بنشین

این صحبت عاشقی دراز است هنوز^۱

^۱- به نقل از کتاب رسول ترک، آزاد شده ی امام حسین علیه السلام. با ذکر سند از کتاب دارالسلام مرحوم عراقی. (جای مرحوم پدرم آقای حاج سیدمجتبی خردمند خالی که با چه شوقی این قبیل حکایات واقعی را تعریف می کرد و دلها را کربلایی می ساخت!)